

#پارت_۱۴۰

تند لباسم رو پوشیدم و یه رژ کمرنگ زدم و مزه هامم با
یه فرمژه حالت دادم و بیرون رفتم.

وسط حال ایستادم و با صدای بلندی گفتم:

—من آماده ام.

از اتاقش بیرون اومد و با لبخند گفت:

—بریم بترکونیم.

با هم از ساختمون بیرون زدیم و با آسانسور پایین رفتیم

و سوار ماشینمون شدیم، با اینکه نصف پارکینگ پر

ماشین بود ولی آپارتمان ساکتی بود و فکر کنم شلوغ

ترین ساکنینش ما بودیم.

با وجود خیابون های خلوت و پهن سریعتر از چیزی که

فکرش رو می کردم به یه پاساژ شیک و بزرگ که

معماری مدرنیم داشت رسیدیم.

با اشتیاق به سقف خیلی خوشگلش که با شیشه های رنگی و نورپردازی عالی ای دیزاین شده بود، نگاه کردم. ساشا از چندتا مغازه گذشت تا به یه مغازه بزرگ کت شلوار و کت دامن زنونه رسید، اوه چقدر رسمی. دستم رو کشید و وارد مغازه شدیم. آروم کنار گوشش گفتم:

-لازمه انقدر رسمی باشم؟

-آره چون می خوام یه استایل عالی داشته باشی و پرستیژت رو بالا ببرم، مثلاً همسر صاحب شرکت هستی. با لفظ همسر ناخودآگاه نیشم باز شد و تو دلم کارخونه قند آب شد.

ساشا به دختری که جلو اومد گفت:

-چند دست از بهترین کت شلوار و دامن های رسمیتون رو معرفی می کنید.

-بله بفرمایید.

ما رو به سمت رگال های مخصوصشون برد و گذاشت
انتخاب کنیم.

ساشا یه کت و دامن قهوه ای کاراملی برداشت و یه کت
و شلوار مشکی و یه سورمه ای، به دستم داد و گفت:
-پوش ببینم چه جورین.

با کمک اون دختر وارد اتاق پرو شدم و اولیش رو تنم
کردم.

جلوی آینه ایستادم و نگاهی به ساق پاهای برهنه ام
انداختم اما دامنش زیادم کوتاه نبود.

در رو باز کردم تا ساشا نظرش رو بهمم بگه.

نگاهی از بالا تا پایین بهمم انداخت و گفت:

-چندتا گل سینه و کرواتم باید برات بخریم، عالیه این.

لبخندی زدم و در رو بستم تا کت و شلوار مشکی رو
امتحان کنم.

حدود یک ساعتی می شد که چند دست لباس دیگه هم
پرو کردم و ساشا بالاخره پنج تاش رو انتخاب کرد و
گفت برامون توی جعبه بزارن.

با دستای پر از اون مغازه بیرون رفتیم.

–باید چند تا کفشم بخریم.

با حرفم ساشا آره ای گفت.

بعد دیدن چندتا مغازه کفش فروشی بالاخره یکیشون
نظرم رو جلب کرد و واردش شدیم.

#من_خواهرت_نیستم